

اشتقاق سازی عامیانه در شاهنامه

اکنون دیری ست که با آغاز عهد جدید، اشتقاق سازی عامیانه که ما در این گفتار از آن به برایش سازی یاد می کنیم - یعنی معنی و وجه تسمیه واژه ها را نه در ارتباط با اصل، بلکه از لفظ کنونی آنها گرفتن و سپس برای برخی از آنها افسانه ای نیز ساختن -، مانند برخی دیگر از رشته های ادبیات توده از رواج خود افتاده است. در زبانهای اروپایی از دهه چهارم سده نوزدهم است که با کشف قواعد اشتقاق علمی - تاریخی به وسیله F. Bopp (۱۷۹۱-۱۸۶۷)، کم کم زمان برایش سازیهای غیر علمی به سر می رسد. ولی در زبان فارسی برایش سازی عامیانه دست کم یک سده پس از آن ادامه دارد و گویا سماور (وامواژه روسی به معنی «خودجوش») آخرین نمونه مشهور این گونه برایش سازیها در زبان فارسی ست. برایشی که از سماور ساخته اند، این است که آن را ترکیبی از سه واژه فارسی، عربی و ترکی دانسته اند، یعنی به ترتیب سه، ماء، ور به معنی «سه (بار در روز) آب بیاور»^۱. ولی پیش از آن در ادبیات هزارساله فارسی به نمونه های بسیاری از این گونه برایش سازیها برخورد می کنیم. در زیر از چند نمونه آن یاد می گردد:

در تاریخ بلعمی (از سال ۳۵۲/۹۶۳) در وجه تسمیه بلخ (سرزمین باکتری باستان و امروزه شهر کوچکی در شمال افغانستان که نام آن در پارسی باستان Baxtri و در پهلوی Bāxtr و Balx است) آمده است:

«پس گیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا آن جا که رسید که امروز شهر بلخ است... آرزو کرد که آن جا شهری کند... و گیومرث را برادری بود که به یک اشکم آمده بودند

و هر دو یکدیگر را سخت دوست داشتندی... پس دیر برآمده بود که برادر گیومرث را ندیده بود. برخاست و به دماوند آمد و فرزندانش را [فرزندان گیومرث را] پرسید که پدرتان کجاست؟ ایشان سوی مشرق نشان دادند و گفتند: وی آن جا شهری می کند با گروهی فرزندان و دیر است تا او بدان کار اندر است. و برادر گیومرث به نشان برفت تا بدان جای رسید، و گیومرث از کردن آن شهر پرداخته بود. از دور شخصی دید که همی آید. بدان فرزندان گفت: کسی از شما غایب است؟ گفتند: نه. گفت: پس آن که شاید بودن که از دور همی آید؟ از آن پسران یکی گفت: مگر آن یکی ست از مرده، به حیلتی آمده است. گیومرث زود آن سلیح که بدان حرب کردی برگرفت و روی بدان شخص نهاد. چون لختی شده بود، برادر را بشناخت. پسری به دنباله او همی شد و همی گفت: ای پدر این دشمن است. گیومرث همی گفت: دشمن نیست که برادر من است - و به سربانی گفت و سربانی به تازی آمیخته است و جروفهاش به یکدیگر نزدیک است -، گیومرث گفت: بل آخ، یعنی که برادر من است. پس آن شهر را بلخ نام نهادند بر آن لفظ که گفته بود.^۲

در تألیف حمزه اصفهانی نیز به چند نمونه دیگر از این گونه برای سازبها بر می خوریم. برای مثال ضحاک معرب Dahāg در پهلوی که به اوستایی aži-dahāka (پهلوی azdahag، فارسی ازدها و ازدها) برمی گردد، ده آک یعنی «دارنده ده عیب» معنی شده است.^۳ و یا وجه تسمیه شهر سمرقند (معرب سمرکند) را شمرکند به معنی «شمر ویران کرد» (یعنی شمر پادشاه یمن شهر سمرقند را ویران نمود) دانسته است.^۴ معنی بخش نخستین این نام معلوم نیست و بخش دوم آن با واژه کندن ارتباط دارد و شاید هم همان کنده (پهلوی kandag، معرب آن خندق) باشد. در مقابل محتمل است که وجه تسمیه شهر بصره از «بس ره» یعنی «بسیار راه» که یاقوت از قول حمزه اصفهانی نقل کرده است و در فرهنگهای فارسی نیز آمده است،^۵ بی اصل نباشد.^۶

گردیزی در زین الاخبار در وجه تسمیه نویندگان (محلّی در فسا) که محتملاً وجه تسمیه آن از نام یکی از خانواده های اشرافی ایران قدیم آمده است، نوشته است:

افریدون ضحاک را بگرفت و از پوستش زهی برگرفت و او را بدان زه بیست و به سوی دماوند برد و اندر راه فریدون را خواب برد، مر بنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد که ابن بنداد معروف بود به دلیری و شیرمردی. و افریدون بخت. ضحاک مر بنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی تو را دهم. افریدون شنید، برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد و آن جای را نویندگان نام کردند.^۷

در تاریخ طبرستان در وجه تسمیه تنسر، بزرگ موبد زمان اردشیر بابکان و مؤلف نامه

تنسر که نام او به گونهٔ توسر هم آمده است و برخی از پژوهندگان او را با کردیر بزرگ موید زمان شاپور یکی دانسته اند،^۸ آمده است:

بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای این گفتند که به جملهٔ اعضای او موی چنان رُسته و فرو گذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سر است.^۹

نظامی در خسرو و شیرین در وجه تسمیهٔ نام پادشاه ساسانی پرویز (از پهلوی Abarwēz به معنی «پیروز») آورده است:

از آن شد نام آن شهزاده پرویز که بودی دایم از هر کس پر آویز^{۱۰}
مصباح کتاب پر آویز را صفت فاعلی مرکب (از پر + آویختن) دانسته و بیت را چنین معنی کرده است: «از آن جهت نام آن شاهزاده را پرویز نهادند که دایم از سوی هر کسی بال و پر رحمت و محبت بروی گسترده می شد و مورد مهر و محبت همگان بوده». و نیز معتقد است که شاعر در این برایش سازی به آیهٔ «واخفض لهما جناح الذل من الرحمة» نظر داشته است.^{۱۱}

در برهان قاطع (تألیف سال ۱۰۶۲/۱۶۵۲) نام شهر بغداد که به احتمال نزدیک به یقین یک نام ایرانی و به معنی «خدا (بغ) داده» است، «باغ داد» شده و در وجه تسمیهٔ آن آمده است:

به سبب آن که هر هفته یک بار انوشیروان در آن باغ بارعام دادی و دادرسی مظلومان کردی و به کثرت استعمال بغداد شده است.^{۱۲}

در فرهنگ آندراج (تألیف سال ۱۳۰۶/۱۸۸۹) در وجه برایش بیابان آمده است:

و بعضی محققین نوشته اند به کسر اول اصح باشد. زیرا که در اصل بی آبان بود، به معنی بی آب شونده، یعنی صحرای بی آب. چون به الف ممدوده آب که در حقیقت دو الف است، لفظ دیگر مرکب شود، الف اول ساقط گردد، چنان که در سیماب و گلاب و الف و نون در آخر برای فاعلیت است.^{۱۳}

ولی در این جا نیز بیابان (پهلوی Wiyābān) با بی آبان ارتباطی ندارد، ولی محتمل است که از قدیم این واژه را به معنی «جای بی آب» می گرفته اند.

اشتیاق بدین قبیل اشتقاق و گرایش بدین گونه برایش در میان ایرانیان بسیار رایج و نمونه های آن در متون فارسی بسیار است و اگر کسی همهٔ آنها را فراهم آورد، دفتری خواندنی خواهد شد که خود پژوهشی در بخشی از ادبیات توده است. ما فعلاً در زیر تنها به نقل چند نمونه از این گونه برایش سازیهها در شاهنامه می پردازیم:

۱- نخستین نمونه از این گونه برایشها در شاهنامه، وجه تسمیه ای ست که از نام کندرو

وکیل ضحاک ساخته شده است:

وَرَا کُنْدرو خواندندی به نام به کُنْدی زدی پیش بیداد گام^{۱۴}
 در این بیت نام وکیل ضحاک کُنْدرو خوانده شده و به «کسی که در مبارزه با بیداد
 آهسته گام برمی دارد» معنی شده است. ولی کُنْدرو همان دیو آبی Gandarw در پهلوی و
 Gandarewa در اوستاست که بنا بر گزارش یشت ها (۵/۳۸؛ ۱۵/۲۸؛ ۱۹/۴۱) بر
 دست کرشاسپ (Keresāspa) کشته شد و معنی نام او معلوم نیست.^{۱۵}

۲- نمونه دیگر، وجه تسمیه نام منوچهر است. به گزارش شاهنامه فریدون در اندوه
 مرگ ایرج چندان می گرید که بینایی خود را از دست می دهد. سپستر که منوچهر نوزاد
 را که نوه دختری ایرج است، به پیش او می برند، پس از سپاس خداوند، بینایی خود را
 باز می یابد. فریدون با دیدن کودک او را به خاطر شباهتی که به خود او دارد منوچهر
 می نامد:

چنین گفت کز پاک مام و پدر یکی شاخ شایسته آمد به بر
 می روشن آمد ز پرمایه جام مناچهره دارد، منوچهر نام^{۱۶}

همین وجه تسمیه در عزرا السیر ثعالبی (تألیف میان ۴۰۸-۴۱۲ / ۱۰۱۷-۱۰۲۱) نیز آمده
 است:

لما نعی ایرج کانت امراته المسماة ماه آفرید مشتملة علی حبل فوضعت مولوداً اشبه الناس
 بافریدون مدعا به و نظرا لیه و حین رأی فیه مشابه من صورته ارتاح له و قال منوچهر، یعنی انه یُشبهه
 صورتی.^{۱۷} (هنگامی که فریدون سوگ ایرج می داشت، زن ایرج به نام ماه آفرید از او بار
 داشت و پس از آن که بزاد فرزندش بیش از هر کس به فریدون مانند بود. چون فریدون کودک را
 خواست و دید، دانست که مانند اوست، خوشدل گشت و گفت منوچهر، یعنی که به من
 می ماند).

همین وجه تسمیه را گردیزی نیز در زین الاخبار (تألیف حدود ۴۴۲/۱۰۵۰) آورده
 است:

و ایرج را دختری ماند و از آن پسری آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان مناسبت که چون افریدون
 او را برکنار گرفت، چشمش بینا گشت، گفت: مناچهر.^{۱۸}

در تاریخ طبرستان (تألیف سال ۶۱۳/۱۲۱۶) این روایت بدین گونه آمده است:

از آن دختر پسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند، گفت: ماند چهرش چهر ایرج و خواهد

کینش.^{۱۹}

مؤلف برهان قاطع نیز چند وجه تسمیه دیگر برای نام منوچهر آورده است. یکی این

که آن را کوتاه شده مینوچهر و به معنی «بهشت روی» دانسته است و دیگر او را بدین سبب که در کوه مانوش زاد شده بود، مینوچهر نامیدند.^{۲۰}

وجه تسمیه مینوچهر در شاهنامه، به این دلیل که ثعالبی و گردیزی هم آن را نقل کرده اند، باید به همین گونه در مأخذ آنها، یعنی در شاهنامه ابومنصوری (تألیف سال ۹۵۷/۳۴۶) نیز آمده بوده باشد، یعنی مترجمان پهلوی دان خدا ینامگ نیز معنی درست این نام را نمی دانستند و علت آن یکی نشناختن معنی بخش نخستین این نام و دیگر کهنه شدن بخش دوم آن چهر در معنی «نژاد» و رواج آن در معنی «رخسار» بوده است: فارسی Manūčīhr، پهلوی Manuščīhr، اوستایی Manuč.čithra (یشت ۱۳/۱۳۱) یعنی «از نژاد منوش».

۳ - نمونه دیگر، وجه تسمیه ای ست که برای نام رستم ساخته اند. به گزارش شاهنامه هنگامی که رودابه رستم را در شکم داشت، شکم او از سنگینی چنان بود که گویی آهن در اوست و از بسیاری درد گاه به گاه از هوش می رفت. و چون پزشک به راهنمایی سیمرخ کودک را که به سبب بزرگی از راه طبیعی زاده نمی شد، از پهلوی مادر بیرون کشید، رودابه گفت: رستم!، یعنی «رهايي یافتم»، و از این رو نام کودک را رستم نامیدند:

برستم - بگفتا - غم آمد به سر نهادند رستمش نام پسر^{۲۱}

ولی Rostam و Rustam، پهلوی Rōdastahm با رستن به معنی «رهايي یافتن» ارتباطی ندارد، بلکه بخش نخستین آن برمی گردد به اوستایی Roatha- به معنی «نمو، بالش، رُست» و بخش دوم آن تم، کوتاه شده taham، به اوستایی و پارسی باستان taxma- به معنی «نیرومند» و جمعاً یعنی «دارای رُست نیرومند»، یعنی همان تهمتن که لقب رستم، ولی در واقع معنی نام اوست و لقب دیگر او ییلتن نیز تعبیر دیگری از آن است. بخش نخستین نام رستم در نام مادر او Rōdāba به معنی «دارای رُست درخشان» نیز هست. بخش نخستین نام رستم شاید نیز مرتبط باشد با پارسی باستان rautah-، اوستایی roathah- به معنی «رود»، جمعاً به معنی «به نیروی رود». در این صورت نام رودابه را نیز باید با همین واژه مرتبط دانست و آن را «به درخشندگی رود» معنی کرد.^{۲۲}

۴ - نمونه دیگر، وجه تسمیه ای ست که از نام اکوان دیوساخته اند:

گو آن پهلوانی بود زورمند به بازو ستبر و به بالا بلند
گوان خوان تو اکوان دیوش مخوان! نه بر پهلوانی بگردد زبان؟^{۲۳}

در این جا نیز اکوان با گو به معنی «دلیر، مبارز» ارتباطی ندارد، بلکه گشته Akōman است در پهلوی^{۲۴} و برمی گردد به اوستایی Aka Manah (یسنا ۵/۴۷؛ یشت

۱۹/۴۶ و ۹۶) و آن نام دیوی ست و معنی آن «بداندیش، دارای اندیشه زیانبخش» است.
 ۵ - نمونه دیگر، برایشی ست که از جهان ساخته اند. شاعر چند جا جهان را برآمده
 از جهیدن دانسته است:

چنین بود تا بود کار جهان گزافه نکردند نامش جهان^{۲۵}
 ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خوانیش بی گمان برجهد^{۲۶}

شاعر در شاهنامه بارها جهان جهان و جهنده جهان را به کار برده است.^{۲۷} در ویس و
 رامین نیز این برایش آمده است:

جهان را نام او زیرا جهان است که زی هشیار چون رخس جهان است^{۲۸}

ولی جهان تنها ریخت بی قاعده ای از پهلوی *gēhān* «گیهان» است.

۶ - نمونه دیگر، وجه تسمیه ای ست که برای نام داراب آمده است که پس از آن که
 گازر او را از آب گرفت و پیش زن خود برد، چون کودک را از آب گرفته بودند، او را
 داراب نامیدند:

سیم روز داراب کردندش نام کز آب روان یافتندش کُنام^{۲۹}

در این جا نیز نام داراب با آب (و دار به معنی «درخت») ارتباطی ندارد، بلکه ریخت
 ناقصی ست از همان دارا (خود شاعر نیز گاه به جای داراب همان دارا را به کار برده
 است) و هر دو ساخت کوتاه و تحریف گشته ای هستند از نام داریوش، پارسی باستان -
Dārayawahu-، پهلوی *Dāriaw* به معنی «دارنده خوبی».

۷ - نمونه دیگر، وجه تسمیه نام هفتواد، فرمانروای شهر کُجاران است:

بدان شهر بی چیز و خرم نهاد یکی مرد بُد نام او هفتواد
 برین گونه بر نام او از چه رفت؟ ازیراک او را پسر بود هفت^{۳۰}

در این جا شاعر هفتواد را گویا کوتاه شده هفت نواده دانسته و آن را به «هفت پسر»
 معنی کرده است. ولی هفتواد گشته *haftānbōxt* در پهلوی ست که در کارنامگ آمده
 است، به معنی «هفت ستاره رهایی دادند». دارمستر که واژه *bōxt* را در پهلوی به «پسر»
 معنی کرده است،^{۳۱} محتملاً آن را از همین بیتهای شاهنامه با مقایسه با متن کارنامگ گرفته
 است.

۸ - نمونه دیگر، برایشی ست که برای پسر ساخته اند. بزرگمهر در پاسخ یکی از

بزرگان که از او می پرسد که جایگاه فرزند صالح در نزد پدر کجاست، می گوید:
 چنین داد پاسخ که نزد پدر گرامی چو جان است فرخ پسر
 پس از مرگ نامش بماند به جای ازیرا پسر خواندش رهنمای^{۳۱}

در این جا گویا پسر کوتاه شده پس سر و به معنی «خلف و بازمانده و جانشین» گرفته شده است. ولی pusar و pasar (امروزه در فارسی رسمی pesar) و pus و pūr، پهلوی pusar و pus و pur [šāh]، برمی گردند به پارسی باستان و اوستایی puthra، و با پس سر و یا آنچه در بیتهای بالا از پسر دریافت شده است، ارتباط ندارند.

۹ - همچنین وجه تسمیه ای که در شاهنامه و مآخذ دیگر برای چوین و شوبین لقب بهرام آمده است، نمونه دیگری از این گونه برایشهاست. به گمان نگارنده این نامها گشته همان شیواتیر لقب آرش است که به بهرام هم داده بودند. چون نگارنده در جای دیگر در این باره به تفصیل سخن گفته است،^{۳۲} دیگر در این جا تکرار نمی کند.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

- ۱- صادق هدایت در داستان «میهن پرست» (سگ ولگرد، چاپ هفتم، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۵۱) از این برایش به طنز یاد کرده است.
- ۲- ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۱۱۹ به جلو.
- ۳- حمزة بن الحسن الاصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، چاپخانه کاونانی، برلین، بی تاریخ، ص ۲۴.
- ۴- همان جا، ص ۸۴.
- ۵- علی اکبر نفیسی (ناظم الاطبا)، فرهنگ نفیسی، تهران ۱۳۱۷، ج ۱، ص ۶۰۹، ذیل: بصره.
- ۶- محمد محمدی ملایری، دل ایرانشهر، تهران ۱۳۷۵، ص ۴۱۲ به جلو.
- ۷- ابوسعید عبدالحی گردیزی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۵.
- ۸- در این باره نگاه شود به: M. Boyce, *The Letter of Tansar*, Roma 1968, PP. 1ff.
- ۹- بهاء الدین اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰، ص ۱۵.
- ۱۰- نظامی گنجه ای، خسرو و شیرین، به کوشش بهروز ثروتیان، تهران ۱۳۶۶، ص ۱۲۶، بیت ۱۰.
- ۱۱- همان جا، ص ۷۹۰.
- ۱۲- محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۲۸۹، ذیل: بغداد.
- ۱۳- فرهنگ آندراج، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۸۱۸، ذیل: یابان.
- ۱۴- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک ۱۳۶۶/۱۹۸۸، یکم ۳۶۹/۷۸.
- ۱۵- نگاه کنید به: F. Spiegel, *Arische Periode*, Leipzig 1887, S. 210ff; F. Justi, *Ir. Nb.*, 2. Aufl. Hildesheim 1963, S. 110; Ch. Bartholomae, *Air. Wb.*, S. 493.
- ۱۶- شاهنامه، یکم ۵۹۰/۱۲۶-۵۹۱.
- ۱۷- منصور ثعالبی، تاریخ عززالسیر، به کوشش H. Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳)، ص ۵۲.
- ۱۸- گردیزی، زین الاخبار، ص ۶.

- ۱۹- اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، ص ۶۰.
- ۲۰- برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۴۷، ذیل: منوچهر. و نیز نگاه کنید به: F. Justi, Ir. Nb. S. 191ff.
- ۲۱- شاهنامه، یکم ۱۲۸۳/۲۶۸.
- ۲۲- نگاه کنید به: H. Hübschmann, *Persische Studien*, Strassburg 1895, S. 251, No. 1.; F. Justi, Ir. Nb., S VIII, 261, 266.
- ۲۳- شاهنامه، سوم ۱۳۷/۲۹۷-۱۳۸.
- ۲۴- نگاه کنید به: Th. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*, 2. Aufl. Berlin u. Leipzig 1920, S. 10, No. 7.
- در باره اکوان دیو نگاه کنید به مقاله نگارنده در: *EIR*, I, P. 740
- ۲۵- شاهنامه، چهارم ۳۱۴۱/۳۷۴.
- ۲۶- شاهنامه (چاپ مسکو) ۱۳/۳۱۰/۹.
- ۲۷- نگاه کنید به: فرهنگ ولف، ذیل: جبین، شماره ۲ و ۳.
- ۲۸- فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، به کوشش م. تودوا-ا. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۳۳، بیت ۵۳.
- ۲۹- شاهنامه، پنجم ۶۳/۴۹۲.
- ۳۰- شاهنامه (چاپ مسکو) ۵۱۰-۵۰۹/۱۴۰/۷.
- ۳۱- شاهنامه (چاپ مسکو) ۱۲۱۲-۱۲۱۱/۱۲۶/۸.
- ۳۲- نگاه کنید به: یادنامه دکتر احمد تفضلی، به کوشش محمود امیدسالار (زیر چاپ).